



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و شصت و هفتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۱ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۲

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ جِزْ وَجْهِ او

چون نه‌ای در وجه او، هستی مجو

ای انسان، همه چیزها گذرا و از بین رفتنی اند مگر ذات خداوند که در درونت به صورت فضای گشوده شده جلوه می‌کند. پس تا وقتی با فضاگشایی مرکزت را عدم نکرده‌ای و از جنس خدا نیستی، در ذهن حس وجود نکن و به صورت من‌ذهنی بلند نشو.

قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۸

«وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.»

«با خدای یکتا خدای دیگری را مخوان. هیچ خدایی جز او نیست. هر چیزی نابودشدنی است مگر ذات او. فرمان فرمان اوست و همه به او بازگردانیده شوید.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۳

هر که اندر وجه ما باشد فنا

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ نَبُودَ جِزَا

[مولانا از زبان زندگی به انسان می‌گوید: هر کس در وجه ما فنا بشود، یعنی از طریق فضاگشایی مرکزش را از همانیدگی‌ها خالی کرده، هشیاری جسمی‌اش را به هشیاری حضور تبدیل کند و متوجه شود من‌ذهنی نیست، در این صورت حکم آیه



«هرچیزی نابودشدنی است» شامل حال او نمی‌شود، چراکه جنس او از بی‌نهایت و ابدیت خداوند شده‌است و هرچیز جز خداوند نابودشدنی و فانی است.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۶

حافظ از جورِ تو حاشا که بگرداند روی

من از آن روز که در بندِ توام آزادم

خداوندا، حافظ یا کسی که مرکز عدم را تجربه کرده، هرگز از درد هشیارانهای که تو هنگام خالی کردن مرکزش از همانیدگی‌ها به او می‌دهی تا به بی‌نهایت خودت زنده کنی، دست بر نمی‌دارد. من نیز همچون حافظ از درد هشیارانه دست بر نمی‌دارم چراکه فهمیده‌ام از روزی که با فضاگشایی از بند جهان و همانیدگی‌ها آزاد شده و در بند وصل تو افتادم و مرکزم عدم شد آزاد هستم و دیگر در بند ذهن و افکار نیستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

سرمست کاری کی کند؟ مست آن کند که می‌کند

بادۀ خدایی طی کند، هر دو جهان را تا صمد

*صمد: بی‌نیاز، از اسماء خداوند

انسان سرمست که فضا را در اطراف وضعیت‌ها می‌گشاید خودش کاری نمی‌کند، بلکه او آن کاری را انجام می‌دهد که زندگی با نیروی «قضا و کُن فکان» از طریق او می‌آفریند و به او سرمستی و نشاط می‌بخشد. او مرتب بادۀ خدایی، شراب عشق، خورد و برکاتی که از فضای گشوده‌شده درونش می‌آید را می‌نوشد و از دو جهان مادی و معنوی، از دویینی و تصورات من‌ذهنی رها شده و به خداوند زنده می‌شود. او دیگر برای بقایش به این جهان متکی نبوده و به همانیدگی‌ها نیاز ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۵

گر زنی در شاخ دستی، کی هلد؟

هر کجا پیوند سازی، بسکُلد

*هلد: رها کند

*بسکُلد: بشکافد، پاره کند

ای انسان، اگر تو برای بقایت در این جهان شاخهٔ همانیدگی‌ها و چیزهای این‌جهانی را بگیری و به آن‌ها متوسل شوی، چگونه ممکن است زندگی تو را به حال خود رها کند؟ بدان که تو به هر چیزی دل ببندی او حتماً آن را می‌شکند.

[درواقع زندگی با به‌وجود آوردن اتفاقات بد و با تنبیه به ما هشدار می‌دهد که نباید به چیزی در جهان بچسبیم و دل اصلی ما که از جنس خداست نباید به چیزی در این جهان پیوند بخورد چراکه ما به این جهان آمدمیم تا با فضاگشایی و مرکز عدم آسمان درونمان را بی‌نهایت باز کنیم و به زندگی زنده شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خفته از احوال دنیا روز و شب

چون قلم در پنجهٔ تقلیب رب

*تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن



عارف حقیقی که از احوال دنیا خفته است، یعنی هر لحظه نسبت به سبب‌سازی ذهن و هر چیزی که دنیای مادی تلقین می‌کند چشم فرو بسته و با فضاگشایی به بی‌نهایت و ابدیت زندگی زنده شده است، او همانند قلمی در دستان خداوند است که خدا از طریق او فکر و عمل کرده و زندگی‌اش را نیک می‌نویسد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید

مدانید که چونید، مدانید که چندید

در راه شناسایی و بازگشت آگاهانه به سوی خدا قوانین علت و معلولی و سبب‌های ذهنی، که اگر چنین کنم، چنان می‌شود و به حضور می‌رسم، درست در نمی‌آید. بهتر است فضا را باز کنید و اصلاً ندانید که حضورتان چگونه و چقدر است. با خطکش‌های مادی ذهن، پیشرفت معنوی خود را اندازه نگیرید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

بر کنار بامی ای مست مدام

پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام

*مدام: شراب

ای کسی که هر لحظه مست شراب غرور و پندار کمال بوده و در خواب ذهن براساس همانیدگی‌ها به دنبال خودنمایی و شیرۀ تأیید و توجه هستی، درواقع تو در کنار بام هستی و امکان دارد بیفتی، یا کمی عقب‌تر بنشین و استدلال نکن یا به‌طور کلی سیستم من‌ذهنی را رها کن و از نردبان غرور پایین بیا.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷

هر زمانی که شدی تو کامران

آن دم خوش را کنار بام دان

ای انسان، هرگاه که براساس اوج برخورداری از همانیدگی‌ها به موفقیت ذهنی دست یافته و با من ذهنی احساس غرور و خودنمایی کردی، بدان که دراصل بر لب بام ایستاده‌ای و در معرض سقوط هستی. [اگر کسی براساس فضای گشوده‌شده موفق شود دچار غرور نمی‌شود، چراکه می‌داند زندگی‌ست که از طریق او به این موفقیت دست یافته‌است].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۷

چون چنگم، از زمزمه خود خبرم نیست

اسرار همی‌گویم و اسرار ندانم

وقتی با فضاگشایی مرکز را عدم می‌کنم مانند سازی در دستان خداوند هستم و او هر لحظه فکرها و تمام ذرات وجود و چهار بُعد را می‌نوازد و از طریق من فکر و عمل می‌کند، اما من از آهنگ خود خبر ندارم. من اسرار و پیغام زندگی را می‌گویم، ولی قبل از این که این پیغام‌ها در ذهن ساده‌شده‌ام نوشته شود این اسرار را نمی‌دانم، چراکه یک باشنده و هشیاری دیگری از طریق من حرف می‌زند و عمل می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

اکنون که گشتی گلشگر، قوت دلی، نور نظر

از گل برآ بر دل گذر، آن از کجا؟ این از کجا؟



ای انسان تو مانند گلی هستی که اکنون فضا را باز کردی و به عنوان امتداد خدا با شکر درآمیختی و به «گل شکر» تبدیل شدی، یعنی با خدا یکی شده و به زندگی تبدیل شدی، در این حالت هم غذای دل هستی و هم نور نظر داری و با دید خدا می بینی. به بیان دیگر انسان زنده شده به خداوند موجب برکت و بیداری دلها و دیده های دیگران می گردد. اینک از گل همانیدگی ها و من ذهنی بیرون بیا، به دل برو و بی نهایت شو. این مرکز جسمی و من ذهنی پُر از خراب کاری و ضرر کجا؟ آمدن خداوند به مرکزت و از طریق تو فکر و عمل کردن کجا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

از گلشکر مقصود ما لطف حق است و بود ما

ای بود ما آهن صفت وی لطف حق آهن ربا

مقصود ما از گل شکر لطف خداوند است که به وسیله فضاگشایی با «بودن» ما درهم می آمیزد و سبب می شود دوباره با خدا یکی شویم. «بودن» ما به منزله بُراده های آهن است و لطف حق مانند آهن ربا، وقتی ما فضا را باز کنیم بلافاصله جذب خدا شده و به بی نهایت و ابدیت او زنده می شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۶

صد هزاران جان تلخی کش نگر

همچو گل، آغشته اندر گلشکر

*گلشکر: شربتی مرگب از گل سرخ و مواد قندی

صدها هزار جان انسان فضاگشا را ببین که با فضاگشایی، کشیدن درد هشیارانه و صبر از همانیدگی ها و دردها رها شده و از نفوذ جبر و عادت های من ذهنی خارج شدند و مانند گل در گل شکر، با خدا یکی بوده و به بی نهایت او تبدیل شده اند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۷

ای دریغا مر تو را گنجِ بَدی

تا ز جانم شرحِ دل پیدا شُدی

[مولانا خطاب به انسان می‌گوید:] ای کاش تو فضا را در اطراف وضعیت‌هایی که ذهنت نشان می‌دهد باز می‌کردی و گنجایش درک این سخنان را می‌یافتی تا جانم از طریق ارتعاش این ابیات، شرح دل را برایت آشکار می‌کرد و من می‌توانستم باز شدن فضای درون را به تو نشان دهم. [به بیان دیگر جذبِ رحمت ایزدی و جذب دانش بزرگان و عارفان تنها از طریق فضاگشایی ممکن است.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۸

این سخن شیرست در پستانِ جان

بی‌گشنده خوش نمی‌گردد روان

سخنان مولانا و برنامه گنج حضور مانند شیر در پستانِ جان است. تا ما با فضاگشایی از پستانِ زندگی شیر حضور را نکشیم و میل و طلب نداشته و روی خود کار نکنیم، آن شیر جاری و روان نشده و جذب جانمان نمی‌گردد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

کاهل و ناداشت بدم کار درآورد مرا

طوطی اندیشه او همچو شکر خورد مرا

*ناداشت: بی‌همه‌چیز، آنکه هیچ صفت خوب ندارد، بی‌شرم، بی‌اعتقاد

*کار درآوردن: به کار گماشتن، صاحب کار و بار کردن

من در من ذهنی در اثر همانیده شدن با چیزهای این جهانی کاهل، بیچاره و فقیر بودم و هیچ چیزی نداشتم، اما وقتی فضا را گشودم، طوطی اندیشه او یعنی همین فضای گشوده شده، همانیدگی‌ها و دردهایم را همچون شکر خورد، هشیاری مرا از من ذهنی بیرون کشید و من به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شدم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

تابش خورشیدِ ازل، پرورشِ جان و جهان

بر صفتِ گل به شکرِ پخت و پیرورد مرا

*گل به شکر: گل شکر، گل قند

وقتی فضاگشایی کردم، تابش خورشید خداوند که جان و جهان را پرورش می‌دهد، جسم و هشیاری مرا مثل شربت گل شکر پخت و پرورش داد یعنی به من قدرت شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها را بخشید، من ذهنی ام کوچک شد و من به عنوان هشیاری بالغ شدم و بدین ترتیب او مرا از جنس خودش کرد و به خود زنده نمود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

قوتِ اصلیِ بشر، نورِ خداست

قوتِ حیوانی مر او را ناسزااست

*قوت: غذا

غذای اصلی انسان، نور و برکات خداوند است که از فضای گشوده شده به چهار بُعدش می‌ریزد. و غذای حیوانی، یعنی همانیدگی با چیزهایی که این لحظه ذهن نشان می‌دهد و تأیید و توجه خواستن از دیگران، شایسته انسان نیست. او با این نوع غذا آرام و قرار نمی‌گیرد، کما این که هنوز با وجود تمام این غذاهای بیرونی گرسنه است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۰

مُبدِعِ است او، تابعِ اُستاد، نی

مَسْنَدِ جمله، ورا اسناد، نی

*مُبدِع: پدیدآورنده

*مَسْنَد: تکیه‌گاه

خداوند پدیدآورنده هر چیز است و پیرو هیچ اُستادی نیست. او از جهان یاد نمی‌گیرد، بلکه جهان باید از او بیاموزد. او تکیه‌گاه همگان است و خود به هیچ چیزی تکیه نمی‌کند. [شما هم از جنس خدا هستید و می‌توانید بیافرینید، به شرطی که با هیچ چیز و هیچ کس در این جهان همانیده نشوید و از آن‌ها زندگی نخواهید.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

فراغتی دَهدَمِ عشقِ تو ز خویشاوند

از آنکه عشقِ تو بنیادِ عافیت برگند

*عافیت: سلامت، زهد، پرهیزکاری، مجازاً محافظه‌کاری



خداوندا، وقتی فضا را باز می‌کنم عشق تو در مقابل تمام چیزهایی که در ذهن با آن‌ها همانیده هستم و آن‌ها را خویشاوند خود می‌دانم، به من حس آسایش، فراغت و امنیت می‌دهد، چراکه این عشق تو بنیادِ عافیت و سلامتی را که از همانیدگی‌های این جهانی می‌گرفتم از جا می‌کند و من دیگر از آن‌ها زندگی و عافیت نمی‌خواهم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

از آنکه عشق نخواهد به جز خرابی کار

از آنکه عشق نگیرد ز هیچ آفت پند

*آفت: بلا، زیان

زیرا عشق یا همان خداوند همیشه پارک ذهنی ما را به هم می‌ریزد و هر کاری را که من ذهنی با فکر و عملش ساخته خراب می‌کند و به جای آن خرد زندگی را می‌نشانند. اگر به ساخته‌های ذهنی مان آفتی بیفتند و بی‌مراد شویم، خداوند از این اتفاق چیزی یاد نمی‌گیرد و همچنان همانیدگی‌ها را از ما می‌گیرد تا مرکزمان عدم شود. برعکس این ماییم که باید از بی‌مرادی‌ها چیزی یاد بگیریم و دیگر با عقل من ذهنی خود فکر و عمل نکنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

شود اجزای تَنِ ما، خوش از آن باده باقی

بَرَهَد این تَنِ طامع ز غمِ مایده خواری

*طامع: طمع‌کار، حریص

وقتی فضا را در اطراف وضعیت‌ها می‌گشاییم تمام ذرات وجود و چهار بُعد ما از آن می‌باقی، همان عشق، خرد، شادی که از فضای گشوده‌شده می‌آید مرتعش شده، جان می‌گیرد و خوش و مست می‌شود. در نتیجه این من ذهنی طمع‌کار از غم



خواستن، شوق به دست آوردن و زیاد کردن همانیدگی‌ها رها می‌شود و ما عملاً شادی زندگی را در اعماق وجودمان احساس می‌کنیم و دیگر گدای دنیا نیستیم تا با گرفتن چیزها و انباشتن همانیدگی‌ها موفق شده و به زندگی برسیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر که را فتح و ظفر پیغام داد

پیش او یک شد مُراد و بی مُراد

*ظفر: پیروزی، کامروایی

هر کس در اثر فضاگشایی پیغام فتح و ظفر زندگی را دریافت کند، یعنی به خرد زندگی وصل شده و از سلطه عقل من ذهنی خارج گردد، دیگر رسیدن یا نرسیدن به مرادهای ذهنی، برای او یکسان است، چراکه او شادی و آرامش بی سبب را از فضای گشوده شده می‌گیرد نه از همانیدگی‌ها و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰

شاد آن صوفی که رزقش کم شود

آن شبّه‌ش در گردد و او یم شود

*شبّه: شبّه یا شبّق، نوعی سنگ سیاه و برّاق

*یم: دریا

خوشا به حال آن انسانی که وقتی رزق همانیدگی اش کم شده و بی مراد می شود، از این که یک همانیدگی را شناسایی کرده شاد بشود، چراکه در این صورت با عدم شدن مرکزش سنگِ بی ارزشِ من ذهنی به مرواریدِ حضور تبدیل شده و او از جنس دریای یکتایی می گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۱

ز آن جِرایِ خاصِ هر که آگاه شد

او سزای قُرب و اجری گاه شد

*جرا: نفقه، مواجب، مُستَمری

*اجری گاه: در این جا پیشگاهِ الهی

هر کسی که با فضاگشایی از غذا و روزی زندگی آگاه شود، شایسته قُرب و یکی شدن با خدا شده و با ساکن شدن در پیش گاه فضای گشوده شده، خودش تبدیل به منبع غذای ایزدی می گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲

ز آن جِرایِ روح چون نُقصان شود

جانش از نُقصان آن لرزان شود

*جرا: حقوق

*نُقصان: کمی، کاستی، زیان

[چنین انسانِ فضاگشایی دائماً مراقب است که فضا بسته نشود و اتفاق را به وسیلهٔ من ذهنی تغییر ندهد، بلکه با تدبیر زندگی پیش رود.] زیرا چنانچه فضا بسته شود و از سهمیهٔ غذایی که به صورت عشق، خلاقیت و عقل از فضای گشوده شده می آید کم گردد، در این حالت جان هشیاری اش شروع به لرزیدن می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳

پس بداند که خطایی رفته است

که سَمَن زارِ رضا آشفته است

*سَمَن زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آن جا که سَمَن روید.

پس بدین ترتیب انسان متوجه می شود که حتماً خطایی از او سرزده یعنی فضا را بسته و برحسب من ذهنی عمل کرده که موجب آشفته گی بوستانِ شکر و رضا شده است. [انسان باید هر لحظه آگاه باشد که در مقابل اتفاقات واکنش نشان می دهد و از طریق ذهن عمل می کند، یا با رضایت کامل فضا را می گشاید و از طریق تدبیر زندگی، درون و بیرونش را درست می کند. او می تواند با استفاده از قدرت انتخابش دورِ باطل من ذهنی را متوقف کرده و اجازه ندهد مرکزش آشفته شود.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: فاطمه



منابع: برنامه ۹۵۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۱ گنج حضور، بخش سوم (۱)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۹۸

دل مثلِ روزن است، خانه بدو روشن است

تن به فنا می‌رود، دل به بقا می‌رود

دل انسان مانند روزنی است که با فضاگشایی باز می‌شود و از آن جا نور به خانه وجود او می‌تابد و درونش را روشن می‌سازد. وقتی تن که نماد من‌ذهنی است فنا شود، دل به سوی زندگی و جاودانگی می‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲

ترکِ این تُونِ گوی و، در گرمابه ران

ترکِ تُونِ را عینِ آن گرمابه دان

*تُون: آتش خانه حمام

آتش خانه ذهن را رها کن و با فضاگشایی و انکار ذهن به درون گرمابه یا همان فضای پرهیز برو تا آب زندگی، مرکز همانیده تو را شست و شو دهد. همچنین تو باید فضاگشایی، انکار و بیرون پریدن از آتش خانه ذهن را معادل رفتن به گرمابه بدانی. [بدین ترتیب از جست و جوی ذهنی و تجسم گرمابه دست بردار و با فضاگشایی از ذهن بیرون بپر تا حقیقتاً وارد گرمابه شوی.]



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحبِ دامی بُود؟

همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟

آیا در این کائنات باشنده‌ای به حماقت ما انسان‌ها پیدا می‌شود که در حالی که صاحب ذهنش است، به اختیار خودش با چیزها همانیده شده و خودش را به دامِ ذهن بیندازد؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲

عُقدِهای کآن بر گلویِ ماست سخت

که بدانی که خُسی یا نیک‌بخت

*عُقدِه: گِرِه

*خُسی: خار، خاشاک، پست و فرومایه

گرهی بر گلویِ ما سفت و محکم بسته شده‌است و آن این است که در این لحظه با فضا‌بندی به ذهن رفته و همچون خُسی بی‌ارزش می‌شویم؟ یا با فضا‌گشایی از جنس زندگی شده و نیک‌بخت خواهیم شد؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۶

چونکه مکرّت شد فنایِ مکرِ رَبِّ

برگشایی یک گمینی بُوالعَجَب

*بُوالعَجَب: هرچیز عجیب و غریب



زیرا در همان لحظه‌ای که مکر و فکرهای من‌ذهنی‌ات را فدای فکر و تدبیر خداوند کنی، یک فضای شگفت‌انگیزی در درونت باز می‌گردد که برای ذهنت بسیار عجیب است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۷

که کمینه آن کمین باشد بقا

تا ابد اندر عروج و ارتقا

*کمینه: کمترین

*ارتقا: ترقی، به پایه بالاتر رسیدن

که کمترین بهره آن کمین، فضای گشوده‌شده، این است که انسان درمی‌یابد از جنس ابدیت و جاودانگی است، پس تا ابد فضای درونش ریشه‌دارتر و عمیق‌تر شده و مرتب در حال عروج و ارتقا است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۲

ای برادر، صبر کن بر درد نیش

تا رهی از نیش نفس گبر خویش

*درد نیش: کنایه از مجاهده با نفس و ریاضت است.

*گبر: کافر

[مولانا خطاب به تمام انسان‌ها می‌گوید:] ای برادر من، بر درد نیش، درد هشیاران‌های که در اثر جدا شدن از همانیدگی‌ها پیش می‌آید صبر کن تا از آزار و اذیت من‌ذهنی کافر خودت برهی و مانع ایجاد درد و خرابکاری آن شوی.



قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۱۳۵

«... فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَنْ تَعْدِلُوا...»

«... پس، از هوای نفس [یا من ذهنی] پیروی نکنید مبادا از شهادت حق عدول کنید [و شهادی از جهان بیرون آورید، زیرا زندگی هیچ احتیاجی به شاهد بیرونی ندارد.]...»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۳

کآن گروهی که رهیدند از وجود

چرخِ مهر و ماهِ شان، آرد سجود

زیرا آن گروهی که از حس وجود در ذهن خلاص شده‌اند، کسانی هستند که فضا را باز کرده و عقل فضای گشوده شده را به عقل من ذهنی‌شان ترجیح داده‌اند. آنان در شرایطی که هیجان‌ات من ذهنی همچون خشم بالا می‌آید صبر پیشه می‌کنند، در نتیجه چرخِ گردونِ مهر و ماه در برابرشان سجده می‌کند و تسلیم آن‌هاست به طوری که جهان بیرون بر وفق مرادشان می‌گردد و برایشان هیچ آزار و اذیتی در پی نخواهد داشت.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۴

هر که مُرد اندر تنِ او نفسِ گبر

مر ورا فرمانِ بَرَدِ خورشید و ابر

هرکس نسبت به نفسِ کافر یا همان من ذهنی‌اش بمیرد و مرکزش را عدم کند، در این صورت تمام کائنات از جمله خورشید و ابر همگی مطیع فرمانش می‌شوند و به طور هماهنگ با او عمل خواهند کرد، به طوری که [با تابش خورشید حضور به ابرِ ذهن،] نه تنها زندگی بیرونی انسان درست می‌گردد، بلکه هیچ آسیبی از جهان بیرون به او نخواهد رسید.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۵

چون دلش آموخت شمع افروختن

آفتاب او را نیارد سوختن

وقتی دل انسان با فضاگشایی می آموزد شمع حضور را روشن کند، مرکز عدم را مستقر نماید و در واقع با خالی کردن مرکزش از همانیدگی‌ها اجازه دهد تا زندگی روی او کار کند، در این حالت زندگی هیچ آسیبی به او نخواهد رساند و از گزند آفتاب بیرون یا عوامل طبیعی هم در امان است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۶

گفت حق در آفتابِ مُنْتَجِمِ

ذکرِ تَزَاوَرِ، کَذی، عَن کَهْفِهِمْ

*مُنْتَجِمِ: دارای طلوع و غروبِ منظم، تابان، آنچه با نظمِ خاصی کار می کند.

خداوند در سوره کَهِفِ آیه ۱۷ فرمود: «و خورشید را بینی که چون برآید از غارشان به سمت راست گراید و چون فرورود به سمت چپ گردد و آن‌ها در فراخنای غارند.»

به عبارت دیگر حضرت مولانا در این تمثیل می فرمایند: اگر انسان فضا را باز کند و از نظمِ زندگی، نظمی که کل کائنات را اداره می کند خارج نشود، در این صورت آفتابِ زندگی یا انرژی‌ای که از فضای گشوده می آید، در من‌ذهنی سرمایه‌گذاری نمی‌شود و به سمت راست که همان سمت زندگی است برمی‌گردد، تبدیل هشیاری به امر قضا و «کُن فَکَانَ» صورت می‌پذیرد و هشیاری از هشیاری آگاه می‌گردد و دیگر من‌ذهنی درست نمی‌کند.



قرآن کریم، سوره کَهِف (۱۸)، آیه ۱۷

«وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ...»

«و خورشید را می بینی که چون برمی آید، از غارشان به جانب راست میل می کند و چون غروب کند ایشان را واگذارد و به چپ گردد. و آنان در صحنه غارند...»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۷

خار، جمله لطف، چون گل می شود

پیش جزوی، کو سوی کل می رود

از آن جا که خار جزو است و هر جزوی به سوی کل خود حرکت می کند، سرانجام هر خاری مانند گل سراسر لطف و زیبایی می شود، به عبارتی اگر شما فضا را بدون دخالت نظم من ذهنی باز کنید، به سوی نظم کل، نظم زندگی حرکت می کنید. در این حالت هیچ هشیاری در ذهن به مسئله، مانع یا درد تبدیل نمی شود و من ذهنی خودتان یا دیگران نمی توانند صدمه ای به شما بزنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مرده تن

جان من باشد که رو آرد به من

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] وقتی تن مرده من ذهنی ات با فضاگشایی شروع به زنده شدن کند، در این صورت جان من از همانیدگی ها آزاد می شود و دیگر این خود من هستم که به سوی خودم می آیم. یعنی در این حالت هشیاری از هشیاری آگاه و به ذات خود قائم می شود.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷

حسّ خُفاشت، سویِ مغربِ دوان

حسِّ دُرپاشت، سویِ مشرقِ روان

*دُرپاش: نثار کنندهٔ مروارید، پاشندهٔ مروارید، کنایه از حسّ روحانی انسان.

حس ظاهری یا حواس من‌ذهنی‌ات مانند خفاش کور تو را شتابان به‌سوی مرگ و تخریب می‌برد و انرژی زندهٔ زندگی را جذب کرده تبدیل به مسئله، مانع، درد و دشمن می‌کند، اما حس «دُرپاش» که از طریق فضاگشایی و عدم کردن مرکز به آن دست می‌یابی، تو را به‌سوی مشرق و زندگی می‌برد. در این صورت زندگی در تو زنده شده و به‌صورت خورشید از مرکزت طلوع می‌کند.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فاطمه

منابع: برنامه ۹۵۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com